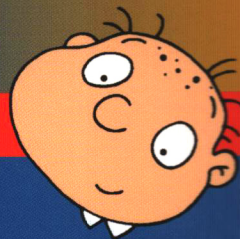




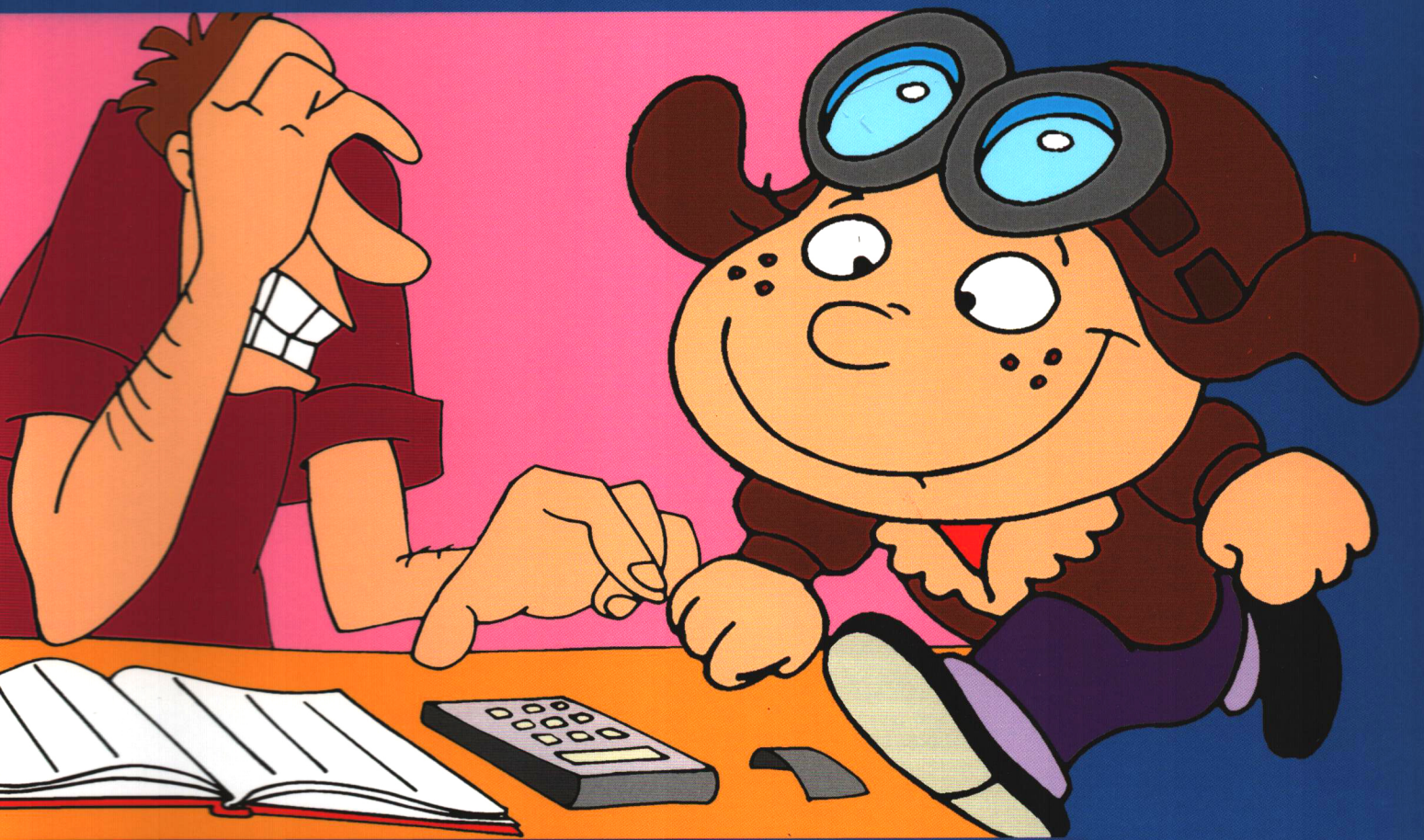
۱۴

فسقلی‌ها



پیلی بی حوصله

تونی گراس • بازآفرینی شکوه قاسم‌نیا • ترجمه‌ی سارا قدیانی





پدر، پشت میز نشسته بود و کارهای اداری اش را انجام می داد. او به بیلی گفت: «همین جا ساکت و آرام بنشین و حواس مرا پرت نکن.» بعد هم کتاب خنده داری به او داد تا بخواند و سرگرم شود. بیلی نشست و مشغول خواندن شد. خیلی زود صدای خنده اش بلند شد. پدر گفت: «هیس... ساکت باش!» اما بیلی نمی توانست جلوی خنده اش را بگیرد. بنابراین پدر گفت: «برو ببین پدر بزرگت چه کار می کند.»